

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱۳۴۸۲



دانشکده‌ی ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی

گروه فلسفه

پایان‌نامه جهت دریافت درجه‌ی کارشناسی ارشد در رشته‌ی فلسفه

موضوع

بررسی انتقادی نظریه‌ی بازیهای زبانی ویتگنشتاین

استاد راهنما

جناب آقای دکتر یوسف نوظهور

استاد مشاور

جناب آقای دکتر احمد غروی

پژوهشگر

بیت‌الله ندرلو

۱۳۸۸ / ۳ / ۳۱

اداره اطلاعات مدرک علمی وزارت
تسویه مدرک

زمستان ۱۳۸۷

۱

۱۱۳۴۸۲

« پرستش غرقه شدن در معنای زندگی است.»

لودویگ ویتگنشتاین

فرهنگ و ارزش

تقدیر و تشکر

در ابتدا وظیفه‌ی خود می‌دانم که از استاد راهنمای خود جناب آقای دکتر یوسف نوظهور و استاد مشاور جناب آقای دکتر احمد غروی به خاطر آنکه سخاوتمندانه بی‌نظمی‌های مرا بخشیدند، و همچنین از زحماتی که در طول تألیف این پایاننامه مُتحمل گردیدند، کمال تشکر را به عمل آورم. همیشه بر این بالیده‌ام و همچنان نیز بر آن خواهم بالید که لحظاتی بسیار گرانبه‌تر و پرشور را در این دوره‌ی نه چندان کوتاه در محضر پروفیسور محمود نوالی سپری نموده‌ام؛ او براستی الگوی زیستن طربناک است. من از او آموختم که زندگی، شادمانی و زیبایی است. نگاه کردن به چهره‌ی دکتر حسن فتحی هر غیرممکنی را در نظر من ممکن ساخت. من از او آموختم که تنها کلید موفقیت صداقت و سخت کوشی است. برای ایشان سلامتی و شادمانی آرزو می‌کنم.

از پروفیسور جوزف لارنس، استاد فلسفه در دانشگاه هالی کراس در ماساچوست آمریکا، پروفیسور پیتز هرکر، استاد فلسفه در کالج سن جان در دانشگاه آکسفورد انگلستان، پروفیسور آدریان پیترز، استاد فلسفه در دانشگاه گلاسکو اسکاتلند، پروفیسور هانس یوهان گلاک، استاد فلسفه در دانشگاه زوریخ سوئیس، که پرسش‌های کسل‌کننده‌ی مرا با روئی گشاده و سخاوتمندانه پاسخ گفتند، کمال امتنان و تشکر را دارم. برای همگی ایشان طول عمر و سلامتی آرزو منددم.

از دوستان عزیزم جناب آقایان دکتر جواد اکبری، که الفبای فلسفه را از او آموختم، دکتر حسین نبی - لو، محمد مهدی میرلو، جواد نجفی، فرید عسگر بندلو، و وحید شاه محمدی، که مرا با ایشان پیوندی است ناگسستی، به خاطر قوت قلب‌ها و همدلی‌های فراوانشان بی‌نهایت مُتشکرم. از آقای مهندس سیف‌الله اکبری که در امور رایانه‌ای کمک‌های بی‌شائبه‌ای به اینجانب نمودند کمال تشکر را دارم. نهایتاً از خانواده‌ی عزیزم که در مدت تهیه‌ی پایاننامه آرامش را به من هدیه کردند نیز متشکرم.

و هو الاول و الاخر

بیت الله ندرلو

زنجان

نام خانوادگی: ندرلو	نام: بیت‌اله
عنوان پایان‌نامه: بررسی انتقادی نظریه‌ی بازی‌های زبانی ویتگنشتاین	
استاد راهنما: جناب آقای دکتر یوسف نوظهور	
استاد مشاور: جناب آقای دکتر احمد غروی	
مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد	رشته: فلسفه
گرایش: محض	دانشگاه: تبریز
دانشکده: ادبیات فارسی و زبانهای خارجی	تاریخ فارغ‌التحصیلی: سال تحصیلی ۸۸-۸۷
تعداد صفحات: ۱۳۶	
کلید واژه‌ها: نظریه، بازیهای زبانی، زبان، پست‌مدرنیته، شکل‌زندگی، ذات‌گرائی.	
چکیده:	
<p>نظریه‌ی بازیهای زبانی محوری‌ترین بحث فلسفه‌ی متأخر ویتگنشتاین است. نظریه‌ی اخیر در تقابل با نظریه‌ی تصویری زبان، که هسته‌ی مرکزی فلسفه‌ی متقدم ویتگنشتاین است، بسط یافته است. در رساله‌ی حاضر پس از بررسی چستی فلسفه‌ی تحلیلی، به‌عنوان سنت فلسفی‌ای که نظریه‌ی بازیهای زبانی در بستر آن سنت بسط یافته است، و جایگاه ویتگنشتاین در آن، به بحث و بررسی نظریه‌ی تصویری زبان به‌عنوان مدخل بحث درباره‌ی نظریه‌ی بازیهای زبانی پرداخته‌ایم. و در ادامه به تفصیل وجوه مختلف نظریه‌ی بازیهای زبانی را کاویده‌ایم. و نهایتاً به نتیجه‌گیری و جمع‌بندی مطالب پرداخته‌ایم.</p> <p>رساله‌ی حاضر یک پژوهش نظری است که به روش توصیفی-تحلیلی انجام پذیرفته است. ابتدا اطلاعات و مواد اولیه را به روش کتابخانه-ای گردآوریم و سپس به تحلیل محتوایی آن اطلاعات با روش پژوهش کیفی پرداخته‌ایم.</p> <p>نتیجه‌ای که ما در این رساله به آن دست‌یافته‌ایم عبارت است از اینکه، نظریه‌ی بازیهای زبانی یک نظرگاه پست‌مدرن درباره‌ی زبان است؛ که براساس آن زبان یک پدیده‌ی مُتکثرالبعاد است. و ازاینرو نمی‌توان آن را از نظرگاهی ذات‌گرایانه دریافت. در واقع، زبان پیکره‌ای از بازیهای-زبانی، کارکردهای زبانی، متفاوت است. هر یک از این بازیهای زبانی با یک شکل‌زندگی منطبق است. و نهایتاً اینکه فهم هر بازی زبانی بالضروره مستلزم فهم، شرکت در، آن شکلی از زندگی است که بازی زبانی مورد نظر در آن واقع می‌شود.</p>	

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۵	فصل اول : فلسفه ی تحلیلی و جایگاه ویتگنشتاین در آن
۶	۱-۱- فلسفه تحلیلی؛ چیستی و خاستگاههای آن
۷	۱-۱-۱- فرگه و چرخش زبانی در فلسفه
۱۰	۱-۱-۲- فرگه: بنیانگذار فلسفه ی تحلیلی؟
۱۵	۱-۱-۳- برتراند راسل و تحلیل منطقی جهان
۱۹	۱-۱-۴- شورش برعلیه ایده باوری مطلق
۳۵	۱-۱-۵- فلسفه ی تحلیلی چیست؟
۳۹	۱-۲- جایگاه ویتگنشتاین در فلسفه ی تحلیلی
۴۳	فصل دوم : ویتگنشتاین اول: نظریه ی تصویری زبان
۴۴	۲-۱- بررسی تأثیرات ساختاری-مضمونی رساله ی منطقی-فلسفی
۵۷	۲-۲- نظریه ی تصویری زبان
۷۰	۲-۳- تأثیرات رساله
۷۴	۲-۴- نتیجه گیری
۷۶	فصل سوم : ویتگنشتاین دوم: نظریه ی بازیهای زبانی
۷۷	۳-۱- فروپاشی نظرگاه رساله
۸۲	۳-۲- نظریه ی بازیهای زبانی
۱۰۷	۳-۳- نتیجه گیری
۱۰۸	فصل چهارم جمع بندی و نتیجه گیری
۱۰۹	۴-۱- مقدمه
۱۱۰	۴-۲- ملاحظاتی درباره ی پُست مدرنیته
۱۱۷	۴-۳- نظریه ی بازیهای زبانی، یک نگرش فلسفی پُست مُدرن به زبان
۱۲۵	منابع

مقدمه

لودویگ ویتگنشتاین (1889- 1951)، فیلسوف اتریشی‌الاصیل مقیم انگلستان، به اعتراف بسیاری از صاحب‌نظران بزرگ تاریخ فلسفه بزرگترین فیلسوف قرن بیستم است. به‌طورنمونه، آروم استرول، فیلسوف تحلیلی معاصر آمریکائی، دراین خصوص چنین عنوان داشته است که:

« آیا هیچیک از فیلسوفان قرن بیستم را می‌توان در رده‌ی دکارت یا کانت قرار داد؟ حدس خود من این است که تنها ویتگنشتاین نامزد احتمالی چنین منزلتی است. شاید بپرسید که چرا چنین فکر می‌کنم؟ به باور من چهار یا پنج معیار برای بزرگی وجود دارد: فیلسوف باید به همه یا تقریباً همه‌ی شاخه‌های این رشته کمکی کرده باشد، اصیل باشد، میراثی به‌جای گذارد که محتوا و اندازه‌ی آن مجموعه‌ی معتناهی از کار تفسیری را پدید آورد، تأثیری روی رشته‌های مربوط در معارف انسانی داشته باشد، و چنان باشد که اگر او نبود، این عرصه به کلی از آنی که هست بسیار متفاوت می‌بود» (Stroll, 2000: 250).

ویتگنشتاین بسیار اتفاقی به سمت فلسفه کشیده شد. او زمانیکه در لابراتوار علوم هوانوردی دانشگاه منچستر مشغول طراحی یک موتور جت بود با یک مسئله‌ی ریاضی مواجه شد. وی در گیر-ودار حل این مسأله متوجه شد که بنیادهای ریاضیات بسیار لرزان است. او از طریق مطالعه‌ی اصول-ریاضیات^۱، اثر طبع برتراند راسل^۲، فیلسوف شهیر انگلیسی، از طرح گوتلوب فرگه^۳، فیلسوف و ریاضیدان آلمانی، برای تحویل حساب (نظریه‌ی اعداد، به عنوان بنیادی‌ترین بخش ریاضیات) به منطق (See for instance: Dummett, 2001) آگاه شد. او در ۱۹۱۱ با فرگه در ینا ملاقات کرد و به توصیه‌ی او برای تحصیل منطق و ریاضیات نزد راسل به کیمبریج عزیمت نمود.

¹ Principles of Mathematics (1903)

² Bertrand Russell (1872- 1970)

³ Gottlob Frege (1848- 1925)

پس از چند ترم تحصیل نزد راسل، ویتگنشتاین راه‌حل‌های ارائه شده از سوی فرگه و راسل برای حل مشکل بنیادهای ریاضیات را بسیار دور از ذهن یافت. و از اینرو تصمیم گرفت خود را وقف حل این مسأله نماید. ویتگنشتاین بی‌شک یک نابغه بود. و تنها راهنمای او در پژوهشهای اش نبوغ سرشار او بود. «نبوغ چیزی است که موجب می‌شود استعداد استاد را از یاد ببریم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۳: ۹۰). براسستی نبوغ او نام استادان مشهور او را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد؛ و نقل قولی که از استرول در بالا ذکر شد دقیقاً مؤید همین واقعیت است.

رساله‌ی منطقی-فلسفی^۱ نخستین ثمره‌ی تلاش‌های جانکاه او برای حل مسائل موردنظر بود. ویتگنشتاین در رساله بر آن است تا ماهیت دقیق منطق و گزاره‌های منطقی را بازنماید. و کوشیده است تا این کار را از طریق بسط نظریه‌ای درباره‌ی زبان، که به نظریه‌ی تصویری‌زبان^۲ شهرت یافته است، به انجام رساند. براساس این نظریه، کارکرد اصلی زبان تصویرگری واقعیت است؛ منطق مرز مشترک زبان و جهان است؛ منطق شرط معناست؛ هر آنچه را که می‌توان گفت می‌توان به طور معناداری بیان نمود و آنچه را که نمی‌توان گفت باید در مورد آن سکوت اختیار نمود؛ معنا و جهان هم‌گستره‌اند؛ پس هر آنچه خارج از جهان است تهی از معنا است؛ آنچه را که نمی‌توان در زبان گفت باید نشان داد.

ویتگنشتاین پس از اتمام رساله، کیمبریج را به مقصد وین ترک گفت. زیرا او براین باور بود که در رساله راه‌حل نهائی تمامی مسائل موردنظر را ارائه نموده است. رساله بسیار جریان‌ساز شد. تحصیل‌گرائی منطقی^۳ (See for instance: Ayer, 1959) و مکتب تحلیل کیمبریج^۴ دو نمونه از این جریان‌هاست. ویتگنشتاین در ۱۹۲۹ پس از یک دهه دوری از عرصه‌ی فلسفه بار دیگر به کیمبریج

^۱ Tractatus Logico-Philosophicus (1922)

^۲ Picture Theory of Language

^۳ Logical Positivism

^۴ Cambridge School of Analysis

بازگشت. این بار او دیگر بر این باور نبود که رساله تمام حقیقت است. در واقع، نقد رساله سرآغاز دوره‌ی دوم کار فلسفی ویتگنشتاین بود.

پژوهشهای فلسفی^۱، آئینه‌ی تمام‌نمای تفکر متأخر ویتگنشتاین است. هسته‌ی مرکزی پژوهشها، نظریه‌ی بازیهای زبانی^۲ است. بر اساس این نظریه‌ی اخیر، زبان یک پدیده‌ی متکثرالابعاد است؛ از اینرو نمی‌توان آن را به یک بُعد، یعنی تصویرگری، فروکاست؛ زبان ماهیتاً مجموعه‌ای از بازی‌های-زبانی نامحدود است؛ و هر کدام از این بازی‌ها با شکلی خاص از زندگی مرتبطاند؛ و نهایتاً اینکه فهم یک بازی زبانی بالضروره مستلزم فهم، شرکت در، آن شکلی از زندگی است که بازی زبانی موردنظر در آن واقع است.

درحقیقت، نظریه‌ی تصویری زبان نماینده‌ی یک نظرگاه مُدرن درباره‌ی زبان است. این نظریه‌ی اخیر درتحلیل نهائی یک نظریه‌ی ذات‌گرایانه، وحدت‌انگاران، غایت‌گرایانه، و ایده‌باورانه درباره‌ی زبان است. حال آنکه، نظریه‌ی بازیهای زبانی نماینده‌ی یک نظرگاه پُست‌مُدرن درباره‌ی زبان است. براساس این نظریه زبان یک پدیده‌ی متکثرالابعاد^۳ است؛ و درعین حال یک امر بافتمند^۴ است. وازاینرو نمی‌توان آن را در قالب یک تعریف کلی گنجاند. درواقع، زبان پیکره‌ای از بازیهای زبانی متفاوت است. هرکدام از این بازیهای زبانی در بستر یک شکل زندگی خاصی معنا دارند.

ما در پژوهش حاضر قصد داریم تا طی یک جستار تحلیلی به بررسی نظریه‌ی بازیهای زبانی ویتگنشتاین پردازیم. این پژوهش از چهار فصل تشکیل یافته است. از آنجائیکه هر فیلسوفی به یک سنت فلسفی تعلق دارد، در فصل نخست کوشیده‌ایم تا چپستی فلسفه‌ی تحلیلی و جایگاه ویتگنشتاین در آن را بازنمائیم. نظریه‌ی بازیهای زبانی هسته‌ی مرکزی فلسفه‌ی متأخر ویتگنشتاین است؛ و نظریه‌ی

¹ Philosophical Investigations (1953)

² The Theory of Language Games

³ Multi-dimensional

⁴ Contextual

موردنظر کاملاً در تقابل با نظریه‌ی تصویری زبان، که هسته‌ی مرکزی فلسفه‌ی مُتقدم ویتگنشتاین را تشکیل می‌دهد، بسط یافته است. بنابراین بررسی نظریه‌ی تصویری زبان مدخل بحث از نظریه‌ی-بازیهای زبانی است. فصل دوم را به بررسی نظریه‌ی تصویری زبان اختصاص داده‌ایم. در فصل سوم تلاش کرده‌ایم تا با بررسی کامل آثار مُتأخِر ویتگنشتاین وجوه مُختلف نظریه‌ی بازیهای زبانی را بکاویم. نهایتاً در فصل چارم تحت عنوان جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نتایج حاصله از پژوهش حاضر را به اختصار ارائه نموده‌ایم.

تا آنجائیکه ما می‌دانیم تاکنون هیچ پژوهش مستقلی برای بررسی نظریه‌ی بازیهای زبانی در زبان فارسی صورت نگرفته است. بنابراین، پژوهش حاضر نخستین پژوهش مستقل درباره‌ی موضوع موردنظر در زبان فارسی محسوب می‌شود. خوشبختانه رساله‌ی منطقی فلسفی به قلم وزین استاد میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی به فارسی برگردانده شده است. ما در پژوهش حاضر از ترجمه‌ی ایشان بسیار بهره‌مند شده‌ایم. البته در بسیاری موارد به خاطر غرابت سبک ایشان با تطبیق ترجمه‌ی ایشان با ترجمه‌ی انگلیسی رساله عبارات موردنظر را بازنویسی نموده‌ایم. پژوهشهای فلسفی نیز به توسط آقای فریدون فاطمی به فارسی برگردانده شده است. اما به هیچ‌وجه به ظرافت ترجمه‌ی بانو الیزابت آنسکام^۱ از آن در انگلیسی نیست. آقای ایرج قانونی ترجمه‌ی بسیار قابل‌قبولی را از کتاب‌های آبی‌و-قهوه‌ای به انجام رسانده است. ما از این ترجمه‌ی اخیر نیز بسیار بهره‌مند شده‌ایم. باین‌وجود، در اکثر مواقع ارجاعات ما به ترجمه‌های انگلیسی این آثار است. مجموعه‌ی آثار لودویگ ویتگنشتاین به زبان انگلیسی به سرویراستاری الیزابت آنسکام مأخذ اصلی ارجاعات ماست. در عین حال از آثار تفسیری نیز بهره‌مند گشته‌ایم. تک‌نگاری‌های مختلف را نیز از نظر گذرانده‌ایم. مشخصات کتاب‌شناختی این آثار در بخش منابع و مأخذ آورده شده است.

¹ Elizabeth Anscombe

فصل اول

فلسفه‌ی تحلیلی و جایگاه

ویتگنشتاین در آن

هر فیلسوفی عمارت فلسفی خود را به ناچار در سرحدات یک سنت فلسفی بنا میکند. بنابراین، برای درک آن عمارت آشنائی مقتضی با مختصات سرزمینی آن بی‌شک امری بایسته است؛ زیرا تا زمانیکه ندانیم فیلسوف پایه‌های عمارت فلسفی خویش را در چه بستری استوار ساخته از درک مصالح به کار رفته در بنای او درخواهیم ماند. لودویک ویتگنشتاین^۱ عمارت باشکوه خویش را در قلمرو فلسفه‌ی تحلیلی^۲ بنا نمود. پس برای هرگونه گشت‌وگذاری در عمارت فلسفی او در ابتدا باید چشم‌اندازی از قلمرو سرزمینی آن داشته باشیم.

۱-۱- فلسفه تحلیلی؛ چیستی و خاستگاههای آن

بازنمودن ماهیت هیچ سنت فلسفی‌ای به اندازه‌ی سنت تحلیلی کاری مردافکن و طاقت فرسا نیست. درک این مطلب تنها با تورقی کوتاه در آثار برجسته‌ای که این کار را وجهه‌ی همت خود قرار داده‌اند به سهولت قابل درک است (Hacker, 2008; Potter, 2008; Glock, 2008a and 1997; see for instance: Matar, 1998 and Biletski, 1996). این خود حاکی از برجستگی خود این سنت و زمینه و زمانه‌ی آن است. این سنت نوپدید یک امر مُتکثرالابعاد^۳ است، که برای درک شایسته‌ی آن باید به پژوهشی همه‌جانبه پرداخت. و از آنجا که این کار مقالی فراختر از این نوشته می‌طلبد، ما نیز به گزارشی از دیدگاههای مختلف صاحب‌نظران برجسته در این حوزه بسنده نموده و در پایان دیدگاه خود را نیز در این باب به نحوی موجز و مختصر عرضه خواهیم داشت.

بررسی چیستی یک پدیده همیشه با کندوکاوهای در خاستگاههای آن همراه است؛ چرا که یک پدیده، از هر قسمی که باشد، چیستی‌اش را مرهون خاستگاههای خود است. کمتر پیش می‌آید که سنتی فکری در بحبوحه‌ی فرایند شکل‌گیری‌اش در جستجوی بازشناسی خاستگاههای خود باشد. ازاینرو این کار اغلب به دومین و حتی گاه سومین نسل از متفکران آن سنت واگذار میشود.

^۱ Ludwig Wittgenstein (1889-1951)

^۲ Analytic Philosophy

^۳ Multi-dimensional

پژوهشهای تاریخی درباره سنت فلسفه‌ی تحلیلی تقریباً از دهه‌ی ۱۹۵۰ به این سو آغاز شد، و به اعتقاد فون رایت^۱ اصطلاح فلسفه‌ی تحلیلی به عنوان توصیفی درباره‌ی یک جریان فلسفی مشخص در تاریخ فلسفه برای نخستین بار توسط آرثور پاپ^۲ در کتاب *عناصر فلسفه‌ی تحلیلی*^۳ به کار برده شد (Hacker, 1998: 3).

۱-۱-۱- فرگه و چرخش زبانی در فلسفه

مایکل دامت^۴، یکی از برجسته‌ترین نمایندگان معاصر مکتب آکسفورد و کسی که نام او با نام فرگه گره خورده است، با اظهار نظری جنجالی درباره‌ی فلسفه‌ی تحلیلی در مقاله‌ای تحت عنوان «آیا فلسفه‌ی تحلیلی می‌تواند نظاممند باشد، و آیا آن باید چنین باشد؟» (Dummett, 1978:437-459) چنان کاری کرد که تمامی پژوهشهای منتشره بعد از مقاله‌ی فوق‌الذکر مجبور به موضع‌گیری، خواه در مقام دفاع از دیدگاه او خواه برای ستیز با آن، در برابر آن شدند (See for instance: Hylton, 2005; Monk, 1996; Kenny, 2000, 2006; Glock, 1997, 2008a and Hacker, 1996).

به اعتقاد دامت در مقام پاسخگویی به پرسش: «فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟» موجه‌ترین و در عین حال موجزترین پاسخ به آن اینگونه است که: «...فلسفه‌ی تحلیلی به فلسفه‌ی پسا فرگه‌ای [اطلاق میشود]. دستاورد بنیادین فرگه ایجاد چرخش [ی اساسی] در چشم‌انداز فلسفی ما بود. او معرفت-شناسی را، [که از زمان دکارت به این سو] به عنوان نخستین گام [در مسیر فلسفیدن تلقی می‌شد]، با آنچه که او "منطق" می‌خواند جایگزین نمود. آنچه که فرگه آن را منطق می‌خواند، نه تنها آنچه را که هر کسی، پیش از این و پس از این، "منطق" خوانده [و خواهد خواند] شامل می‌شود، بلکه در عین حال دقیقاً آنچه را که اکنون "فلسفه‌ی زبان" خوانده می‌شود نیز دربرمی‌گیرد. ... بنابراین ما

¹ Von Wright

² Arthur Pap

³ The Elements Of Analytic Philosophy (1949)

⁴ Michael Dummett (1925-)

می‌توانیم فلسفه‌ی تحلیلی را به عنوان آن [فلسفه‌ای] توصیف نمائیم که در پذیرش اینکه فلسفه‌ی زبان، بُنیادِ [تمامی تحقیقات فلسفی] است دنباله رو فرگه است.

نزد فرگه، همچنانکه نزد همه‌ی فیلسوفان تحلیلی اینگونه است، فلسفه‌ی زبان، بُنیادِ تمامی فلسفه است، زیرا تنها به واسطه‌ی تحلیل زبان است که می‌توانیم اندیشه را تحلیل نمائیم. اندیشه‌ها بواسطه‌ی خصوصیت تبادل‌پذیریشان از تمامی محتویات ذهن متمایز می‌شوند. این به‌خاطر ماهیت [مُنحصربه-فرد] یک اندیشه [به عنوان یکی از محتویات ذهنی] است که من می‌توانم آن را [بی‌هیچ کم‌وکاستی] به همان صورتی که در ذهن دارم به شما انتقال دهم، به جای آنکه فقط قادر باشم که صرفاً به توصیف تقریبی آن پردازم. این جزو ذات اندیشه است که، نه تنها یک امر تبادل‌پذیر است، بلکه امری است تبادل‌پذیر، بدون هیچ کم‌وکاستی، از طریق زبان. بنابراین، برای فهم اندیشه، فهم آنچه که اندیشه از طریق آن بیان می‌شود ضروری است. ... ما اندیشه‌ها [یمان] را از طریق زبان [یاهمدیگر] تبادل می‌کنیم، زیرا ما فهمی ضمنی از کارکرد زبان، یعنی، از اصول حاکم بر کاربرد زبان، داریم؛ این اصول هستند، که [در ضمن آنکه] با آنچه که در کاربرد [انضمامی] زبان عیان است، بدون کمک گرفتن از هیچ تماس فرضی میان دو ذهن فقط به میانجیگری زبان، مرتبط‌اند، به گزاره‌های ما. [نیز] معنا می-بخشند. بنابراین، برای تحلیل اندیشه باید آن دسته از اصولی را که بر کاربرد زبان ما حاکم‌اند، و ما درکی ضمنی از آنها داریم، تصریح نمائیم.

این کار دوجنبه‌ی کلی و جزئی دارد. در جنبه‌ی کلی آن، دغدغه‌ی [اصلی] ما ارائه‌ی کلیاتی بنیادین درباره‌ی تبیین چگونگی کارکرد زبان است: و این کار اخیر [هسته‌ی مرکزی] فلسفه‌ی زبان را تشکیل می‌دهد، که بر این اساس آن نظریه‌ی فلسفی است که بنیادِ [تمامی تحقیقات فلسفی] محسوب می‌شود. اما، در جنبه‌ی جزئی آن، کار ما ارائه‌ی تحلیلی از اندیشه‌هایی مربوط به این یا آن جُستارمابه‌ی خاص، یا درباره‌ی این یا آن مجموعه مفاهیم است: و اینها [منظور انواع مختلف تحلیل اندیشه با نظر به محتوای اندیشه‌ی موردنظر است] شاخه‌هایی از فلسفه هستند که از دل [فلسفه‌ی زبان به‌عنوان] منشأ اصلی [تمامی فلسفه] بیرون می‌آیند. تا زمانی که تبیین کلی ما درباره‌ی زبان در

مسیر درستی قرار نگیرد، تحلیلی که ما، در شاخه‌های مختلف فلسفه، درباره‌ی انواع خاصی از گزاره یا صور خاصی از بیان ارائه می‌دهیم در معرض خطا واقع است، و این خود دلیلی است بر چرایی اینکه فلسفه‌ی زبان در بنیاد کل ساختار [تفکر فلسفی] قرار دارد؛ ... خود فرگه هیچ ادعائی بر انحصار کار فلسفی به تحلیل اندیشه، و زبان نداشت - این کار به ویتگنشتاین محول گردید تا آن را در کوس رساله [ی منطقی - فلسفی] بنوازد؛ با این حال، [فرگه] با رویه‌ی خاصی که در یکی از شاخه‌های فلسفه، فلسفه‌ی ریاضیات، پیشه‌ی خویش ساخت جای هیچ شکی نگذاشت که [او پدر بزرگ فلسفه‌ی تحلیلی است؛ دامت این اصطلاح اخیر را در خاستگاه‌های فلسفه‌ی تحلیلی^۱ به کار برده است]» (Dummett, 1978: 441-442).

این اظهار نظر دامت، چنانکه پیشتر نیز به آن اشاره کردیم، موجب شکل‌گیری دو جبهه در میان صاحب‌نظران درباره‌ی خاستگاه و چیستی فلسفه‌ی تحلیلی گردید. گروهی از ایشان چنان نظر دامت را صائب می‌دانند که خودشان را از ارائه‌ی توضیحی درباره‌ی دلایل گزینش این دیدگاه بی‌نیاز می‌پندارند (See for instance: Kenny, 2000, Reck, 2002 and Textor, 2006).

آنتونی کنی^۲، یکی از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین شاگردان گیلبرت رایل^۳ و پرونده‌ی آکسفورد، برجسته‌ترین مورخ فلسفه‌ی معاصر، بزرگترین پیرو دامت محسوب می‌شود. او که با تکنوگاری شیوا و زیبایی که در ۱۹۷۳ درباره‌ی ویتگنشتاین به چاپ رساند (Kenny, 2006)، به جرئت می‌توان آن را پرخواننده‌ترین اثر منتشره درباره‌ی ویتگنشتاین دانست، نام خود را در صدر نام‌های گره خورده با نام ویتگنشتاین در اذهان عمومی قرار داد، در تکنوگاری ای که به گفته‌ی خود او در مقدمه‌ی کتاب (Kenny, 2000: preface) به دنبال استقبال شدید از تکنوگاری او درباره‌ی ویتگنشتاین به درخواست انتشارات پنگوئن درباره‌ی فرگه به رشته‌ی تحریر درآورده، با اذعان به تأثیر بی‌چون و چرای اندیشه-

^۱ The Origins of Analytic Philosophy (1995)

^۲ Antony Kenny

^۳ Gilbert Ryle

های دامت در تفسیر او از فرگه (Ibid) کتاب خود را مدخلی بر اندیشه‌های بنیانگذار فلسفه‌ی تحلیلی مدرن^۱ می‌داند. به تعبیر کنی: «... اگر "چرخش زبانی"^۲ را زادروز فلسفه‌ی تحلیلی بدانیم، تاریخ تولد آن را باید با تاریخ انتشار بنیادهای حساب^۳، که فرگه در آن بهترین روش پژوهش درباره‌ی ماهیت عدد را تحلیل گزاره‌هایی می‌داند که اعداد در آنها واقع می‌شوند، در ۱۸۸۴ برابر بدانیم» (Ibid: 211).

هانس اسلوگا^۴، یکی دیگر از پیروان دامت در تحلیل جنبش تحلیلی است. تنها نکته‌ای را که شاید به نوعی بتوان فصل‌میز دیدگاه اسلوگا با دامت و به قول خودش هر متفکر دیگری که در این خصوص قلمفرسائی نموده دانست، «جهت‌گیری اساساً تاریخی» (Sluga, 1980: x) پژوهش او درباره‌ی فرگه است - مایکل دامت نقد اسلوگا را تا حدی درست دانسته و بر ثمربخش‌تر بودن رهیافت تاریخی در مواجهه با اندیشه‌ی فرگه انگشت تأکید نهاده است (Dummett, 1990: viii). به باور اسلوگا، نباید فرگه را جدا از سنتی که او در آن رشد یافته تفسیر کرد؛ درواقع، آنچه به عنوان دستاوردهای دوران‌ساز فرگه تلقی می‌شود ره‌آورد یک سنت فکری-فلسفی است که از طریق نبوغ یک متفکر به بار نشسته است (Sluga, 1980: 8-65).

۲-۱-۱- فرگه: بنیانگذار فلسفه‌ی تحلیلی؟

همه‌ی منتقدان مایکل دامت در این نکته با همدیگر اتفاق نظر دارند، که الگوی به کار گرفته شده توسط او برای بازنمودن ماهیت فلسفه‌ی تحلیلی بسیار تنگ‌نظرانه است؛ چرا که با گردن نهادن به الگوی او می‌بایست از کسانی چشم پوشید که حق بزرگی بر گردن جنبش فلسفه‌ی تحلیلی دارند

¹ Frege, An Introduction to the Founder of Modern Analytic Philosophy (2000)

² Linguistic Turn

³ The Foundations of Arithmetic

⁴ Hans Sluga

See for instance: Hacker, 1996; Hylton, 1990; Rockmore, 2005; Redding, 2007;)
(Monk, 1996 ; Hanna, 2001; Glock, 1997 and 2008).

رابرت هانا بر این باور است که فلسفه‌ی تحلیلی، وارث اصلی خزانه‌ی اصطلاحات و مسائل
سنجش خرد ناب است (Hanna, 2001: 14-65). و سنت تحلیلی را به عنوان تصویر معکوس نقد
اول کانت توصیف می‌کند (Ibid: vii).

از منظر برخی صاحب‌نظران برجسته، هگل و جنبش‌های ایده‌باور پیرو او، اعم از جنبش‌های
ایده‌باور آلمانی و غیر آلمانی، نقش قابل‌توجهی را در مهیا ساختن زمینه‌های عینی و ذهنی ظهور
جنبش فلسفه‌ی تحلیلی ایفا نموده است (See for instance: Hylton, 1990; Rockmore, 2005;)
(Redding, 2007). تام راکمور، یکی از برجسته‌ترین مفسران فلسفه‌ی مارکس، نقش هگل را در
برانگیختن رهیافت تحلیلی در فلسفه‌ی معاصر بی‌مثال می‌داند:

« ... هگل دست کم از سه جهت برای [ظهور] فلسفه‌ی تحلیلی و علائق تحلیلی شخصیتی
کلیدی محسوب می‌شود: او متفکری است که فلسفه‌ی انگلیسی زبان معاصر از او فاصله می‌گیرد،
اخیراً گهگاه در مسائلی دست به دامان او می‌شود، و کسی است که این سنت دومرتبه در درک کُنه
اندیشه‌های او درمانده است [یک بار زمانی که از او فاصله گرفت و بار دیگر زمانی که آهنگ بازگشت
به او را نمود].» (Rockmore, 2005: 3).

او برخلاف دامت که سرآغاز فلسفه‌ی تحلیلی را جایگزینی مسأله‌ی معرفت با منطق به توسط فرگه
می‌داند (Dummett, 1978: 441)، مسأله‌ی معرفت را علاقه‌ی مشترک هگل و فلسفه‌ی تحلیلی
معرفی می‌کند (Rockmore, 2005: 3).¹

¹. البته نقش هگل از جهت بسیار مهم دیگری نیز قابل تأمل و در عین حال قابل ستایش است. از زمان دکارت تا ظهور هگل کار
فیلسوفان، به تعبیر پارکینسون، « بررسی و مطالعه‌ی ذوات خصوصی [تصورات ذهن فردی] و فعالیت‌های خصوصی [ارادیات فاعل
شناسایی فردی] بود. [اما]، او [هگل] فلسفه را به عنوان مطالعه‌ی انحاء [مختلف] اندیشیدن [یا به تعبیر بهتر، عقلانیت (روش‌های
مختلف به کارگیری عقل)]، اعم از [بررسی] انحاء اندیشیدن یک گروه از مردم، و یا کل یک جامعه، درنگریست
(Parkinson, 1989: 6). از این جهت، هگل سرآغازگر بسیاری از رویکردهای شناختی- روشی معاصر در فلسفه است. یکی از
ویژگیهای اساسی فلسفه‌ی معاصر نقد خویشتنها انگاری دکارتی است، که ثمرات آن را توأم در ویتگنشتاین دوم و هایدگر می‌توان
مشاهده نمود. و شکی نیست که برداشت هگل از فلسفه نخستین گام در فرارفتن از زندان ذهنی دکارت بوده است.

شاید بتوان در خصوص سهل‌انگاری دامت درباره‌ی توجه به نقش کانت و هگل در شکل‌گیری فلسفه‌ی تحلیلی با او به شیوه‌ای روادارانه برخورد کرد. باین‌حال، آیا می‌توان، با علم به اینکه بنابرالگوئی که دامت در توصیف جنبش فلسفه‌ی تحلیلی سرمشق خویش ساخته - که بنا برآن صفت اصلی یک فیلسوف تحلیلی توجه او به فلسفه‌ی زبان به عنوان بنیادِ تمامی تحقیقات فلسفی است (Dummett, 1978 and 1993) - برتراند راسل، جرج ادوارد مور و حتی ویتگنشتاین را نمی‌توان یک فیلسوف تحلیلی دانست چه رسد به اینکه آنها را به عنوان پیشگامان جنبش فلسفه‌ی تحلیلی معرفی کرد، در برخورد با دیدگاه دامت همچنان متعهد به اصل رواداری ماند؟

هیچ یک از منتقدان، حتی آن دسته از منتقدانی که در برخی نکات تفسیری با او همراهند (See for instance: Hylton, 2005: 115- 122)، بی‌توجهی دامت به پیشگامانی همچون برنارد بولتسانو (Follsedal, 1997)، برتراند راسل و جرج ادوارد مور (Monk, 1996 and 1997)، و لودویک ویتگنشتاین (Hacker, 1996, 1997 and 1998) را برنرفته‌اند.

داگفین فولسدال، فیلسوف تحلیلی معاصر نروژی، رویکرد خاص دامت به مسأله‌ی چیستی و خاستگاه‌های فلسفه‌ی تحلیلی را به عنوان نمونه‌ای از یک رویکرد کلی ناقص در تفسیر جریان‌های مختلف فلسفی توصیف می‌کند (Follsedal, 1997: 6). مبنای این رویکرد اخیر باور به وجود یک وابستگی فکری¹ میان گروهی خاص از فیلسوفان است، که همگی آنها در یک رابطه‌ی استادی و

ریچارد رورتی، فیلسوف عمل‌گرای معاصر آمریکائی، بر این باور است که راه‌برونرفت از عویصه‌هایی که از اتخاذ رهیافت باز‌نمودگرایی [Representationalism] در معرفت‌شناسی، که در اصل یکی از موارد بی‌چون و چرای پدر فلسفه‌ی جدید است، که درونمایه‌ی آن باور به وجود حقیقتی بنیادین تر است - همان حقیقتی که دکارت با شک روشی خود به دنبال آن بود - که باید در پی شناخت آن باشیم (Rorty, 2007: 134)، روی می‌دهد، وفادار ماندن به هگل است.

«... اگر دیدگاهی ناباز‌نمودگر‌ایانه درباره‌ی اندیشه و زبان اتخاذ نماییم، دست از دامان کانت برچیده در مسیر تاریخ‌گرایی هگل گام خواهیم برداشت.»

تاریخ‌گرایی با این ایده، که مسائل فلسفی جاودانه‌ای وجود دارند که فیلسوفان روش‌های مختلفی را برای حل آنها به کار می‌گیرند، هیچ‌سختی ندارد. به عقیده‌ی من، این توصیف از تاریخ فلسفه باید با این تبیین جایگزین گردد، که بنابرآن فیلسوفان، همچون دیگر خردورزان [حاضر در اجتماع]، پیشنهاداتی در قالب نظریات گوناگون فلسفی ارائه می‌دهند تا به توصیفی درخور از وضعیت [کنونی] بشر یاری رسانند. آنها طرق جدیدی از سخن گفتن درباره‌ی آرزوها و ترس‌های ما، جاه‌طلبیها و چشم‌اندازهای ما پیشنهاد ارائه می‌دهند. بنابر این پیشرفت فلسفی نه در گرو مسائلی است که حل می‌شوند، بلکه در سیر توصیفاتی که بهبود می‌یابند نمایان است.» (Ibid:133).

¹ Intellectual Affiliation

شاگردی به صورت حلقه‌های یک زنجیر نمایان می‌شوند و واپسین حلقه‌ای که تمامی حلقه‌های دیگر را به هم پیوند می‌دهد، کسی نیست جز «جَدِّ بزرگ» ایشان. به بیان فولسدال، حتی اگر این رویکرد ناقص را عجلتاً بپذیریم، باز دامت در باز نمودن صحیح جنبش فلسفه‌ی تحلیلی به خطا رفته است. دامت در معرفی حلقه‌ی واپسین زنجیر فیلسوفان تحلیلی شاگرد، فرگه، را به‌جای استاد، بولتسانو (See for instance: Wedberg, 1984) گرفته است:

« به نظر من، بولتسانو، متولد ۱۷۸۱، یک فیلسوف تحلیلی برجسته بود. او در اوایل قرن نوزدهم بسیاری از ایده‌های فرگه، کارناپ، تارسکی، کواین و دیگر فیلسوفان برجسته‌ی جنبش تحلیلی را از پیش بیان داشته و به شیوه‌ای بسیار ستودنی از عهده‌ی کاستی‌های آنها برآمده است. بنابراین، آندرس و دبرگ به درستی واپسین مُجلد تاریخ فلسفه‌ی سه جلدی خودش را با فصلی درباره‌ی بولتسانو آغاز می‌کند. و پس از آن به فرگه، راسل، مور و دیگران می‌پردازد. گفتن اینکه بولتسانو یک فیلسوف تحلیلی است به این معنا نمی‌تواند باشد که فرگه، راسل و مور و دیگران شاگردان بولتسانو هستند. فرگه به نام بولتسانو هیچ اشاره‌ای نمی‌کند، و چنین به نظر می‌رسد که اصلاً او را نمی‌شناخته است. احتمالاً تأثیر بولتسانو در فرگه به صورت غیرمستقیم بوده است. اما در خصوص اصل وابستگی فکری که بنابراین بولتسانو استاد بلافصل فرگه محسوب می‌شود، باید به نوعی تناسخ ارواح باور داشته باشیم تا به آن ایمان بیاوریم: فرگه در ۱۸۴۸ به دنیا آمد، همان سالی که بولتسانو از دنیا رفت» (Follsedal, 1997: 6).

فولسدال هیچ یک از رویکردهای غالب در خصوص تشریح چستی جنبش فلسفه‌ی تحلیلی را رضایت‌بخش نمی‌داند و رویکردی نو اتخاذ می‌نماید:

« ... فلسفه‌ی تحلیلی را نمی‌توان با ذکر آموزه‌هایی خاص [همچنان‌که درباره‌ی پدیدارشناسی اینگونه است] یا مسائلی مشترک [همچنان‌که در هرمنیوتیک چنین است] توصیف نمود. فیلسوفان تحلیلی انواع مختلفی از مسائل فلسفی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند، و آنها آشکارا دیدگاه‌های مختلفی درباره‌ی این مسائل دارند. من هیچ دیدگاه فلسفی‌ای را نمی‌شناسم که همه یا لاقلاً اکثر فیلسوفان

تحلیلی در آن سهیم باشند، دست کم درباره‌ی دیدگاهی که کاملاً عامیانه نباشد. به نظر من، آنچه که فلسفه‌ی تحلیلی را [از دیگر جریان‌های فلسفی معاصر] متمایز می‌کند بیشتر رویکردی خاص به مسائل فلسفی است، که در آن استدلال^۱ و توجیه^۲ نقشی تعیین‌کننده را ایفا می‌کنند» (Ibid: 14).

«... به اعتقاد من، همین [رویکرد خاص فیلسوفان تحلیلی در مواجهه با مسائل فلسفی] دلیلی است بر اینکه چرا ایشان این همه به تحلیل زبان اهمیت می‌دهند. تحلیل زبانی برای اجتناب از ابهاماتی که می‌تواند در اعتبار یک استدلال خدشه وارد کند، ضروری است» (Ibid: 7-8)

به باور فولس‌دال، این معیار مجال بیشتری را برای درک اشتراکات فیلسوفان تحلیلی و درعین-حال برای دوری از تنگ‌نظری‌های احتمالی فراهم می‌آورد. او چنین اظهار می‌دارد که:

«طبقه‌بندی سنتی فلسفه‌ی معاصر، که بنا بر آن فلسفه‌ی تحلیلی یک جریان فلسفی در عرض سایر جریان‌هاست، اساساً گمراه‌کننده است. [هیچگاه نمی‌توان میان جریان تحلیلی و سایر جریان‌های فلسفی معاصر مرز مشخصی ترسیم نمود]. شاید بهتر است بگوئیم که تمایز میان [فیلسوفان] تحلیلی و غیرتحلیلی با سایر تقسیم‌بندیها تلاقی پیدا می‌کند. یکی می‌تواند فیلسوف تحلیلی باشد و درعین-حال یک فنا‌نالوژیست، اگزستانسیالیست، هرمنیوتیسیت، تامیست، و غیره، باشد. اینکه آیا کسی فیلسوف تحلیلی است یا نه، [صرفاً] به این بستگی دارد که او چه جایگاهی را برای استدلال و توجیه در نظام فکری خود قائل است. برای نمونه، فنا‌نالوژیست‌هایی هستند که بیشتر تحلیلی‌اند [یعنی توجه زیادی به استدلال و توجیه دارند؛ همانند ادماند هوسرل]، و کسانی از ایشان که کمتر تحلیلی‌اند [یعنی توجه کمتری به استدلال و توجیه دارند؛ همانند مارتین هایدگر]» (Ibid).

علی‌رغم اینکه بسیاری این نوع از تفسیر درباره‌ی چیستی فلسفه‌ی تحلیلی را بسیار سبک‌سرانه و کلی‌گویانه می‌دانند (See for instance: Glock, 2008a: 151- 174)؛ به باور نگارنده، فولس‌دال گام

¹ Argument

² Justification